

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۴۱-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۷ آبان ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۴۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۴۱		
مائه رفیع زاده از تهران	مریم زندی از قزوین	محیا قدوسی از تهران
فریبا اتحادی از شیراز	مهشید چوبینه از نورآباد	فاطمه زندی از قزوین
گودرز محمودی از لرستان	شبم اسدپور از شهریار	شاپرک همتی از شیراز
فاطمه اناری از کرج	بهرام زارعیپور از کرج	بهرام صفرپور از تبریز
الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	آرزو نوری از اصفهان
مریم پورنجف از کرج	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان	
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام: https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>آقای محسن از ایلام</u>
۲	<u>آقای دانیال از گیلان</u>
۳	<u>کودک عشق</u>
۴	<u>آقای حامد از کرج</u>
۵	<u>خانم بیننده از کامیاران</u>
۶	<u>خانم زهرا از نوشهر</u>
۷	<u>خانم فاطمه و کودکان عشق دلوین و دلارام از کرج</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۸	<u>خانم سیمین از کیش</u>
۹	<u>آقای مجید از اصفهان با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۰	<u>آقا و خانم بیننده از زاهدان</u>
۱۱	<u>خانم بتول و آقای حسین از زاهدان</u>
۱۲	<u>آقای وحید از پاکدشت با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۳	<u>آقای اسماعیل از اندیشه با سخنان آقای شهبازی</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- آقای محسن از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: یک متنی داشتم با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

اوّل و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ما به‌صورت بی‌فرم و با هشیاری خالص یا مرکز عدم که از آن جهان است و امتداد خدا است آمده‌ایم که از طریق زندگی اداره و هدایت می‌شویم.

[کنترل کیفیت صدا]

ما به‌صورت بی‌فرم و با هشیاری خالص یا مرکز عدم که از آن جهان است و امتداد خدا است آمده‌ایم که از طریق زندگی اداره و هدایت می‌شویم، ولی چسبیده‌ایم به چیزها و یک هویت بدلی و مصنوعی ایجاد کرده‌ایم در ذهن و در فکرها گم شده‌ایم و در اثر درد بیدار می‌شویم. برگشت دوباره به فضای یکتایی و با خدا به حالت وحدت رسیدن هشیاری خالص است.

ما باید بدانیم فقط یک درد و یک منظور مهم است و آن منظور اصلی آمدن ما به این جهان رسیدن به عشق و رسیدن به حضور است که از طریق فضاگشایی صورت می‌گیرد.

سپاس آن عَدَمی را، که هست ما بُرُود

ز عشقِ آن عدم آمد، جهان جان به وجود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۰)

همان‌بیده شدن با چیزها و من‌ذهنی درست کردن باعث جدایی ما از زندگی می‌شود و ما حسّ نقص می‌کنیم و گرسنه هستیم و وضعیت شخصی ما با قانون زندگی جور و هماهنگ نیست. پس من باید یک تغییراتی در خودم بدهم یا اجازه بدهم زندگی مرا تغییر دهد، زیرا در جای غلطی هستم و آب بدی خورده‌ام و گل آلوده‌ام و علائم نیازمندی به جهان را در خودم می‌بینم و باید همان‌دگی‌ها را از مرکز به حاشیه رانده و مرکز را دوباره به کمک زندگی، ولی این بار آگاهانه و با کشیدن درد هشیارانه خالی کنم.



خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

وقتی ما از زندگی جدا می‌شویم به درد می‌افتیم و درد نشانه این است که ما از خدا جدا شده‌ایم و پیغامش این است که باید به‌زودی به‌سوی خدا و زندگی برگردیم و از طریق واهمانش باید دوباره به عهد آلت وفا کنیم.

واهمانش یعنی شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها. پس ما وقتی شناسایی می‌کنیم، یعنی در حال عمل هستیم و از جنس عشق می‌شویم. شناسایی هر همانیدگی و خطا مستلزم اعتراف و عذرخواهی است و ما نباید مغرور باشیم و ناموس داشته باشیم و درصدد توجیه و پوشش خطاهایمان باشیم. پس اعتراف به داشتن مرکز قیاس به‌جای مرکز عدم می‌کنم.

[کنترل زمان تماس]

پس ما دو نوع فضا داریم، «فضای آنساب» که فضای قیاس، فضای جدایی و فضای همانیدگی‌ها است و «فضای لا آنساب»، فضای حضور، فضای یکتایی و فضای عدم. در فضای آنساب مرکز ما همانیده است و مرکز جسمی داریم و پر از همانیدگی و درد هست. در این فضا ما نیاز به تغییر نداریم، چون پندار کمال داریم و همه‌چیز را می‌دانیم و بلد هستیم.

خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱)

ما نیاز به معذرت‌خواهی و توبه نداریم در این فضا، چون ناموس صد من حدید [قطع صدا] نمی‌گذارد خودمان را کوچک کنیم. در این فضا ما مسئول نیستیم و ایرادهای خود را گردن جامعه و خانواده و دیگران می‌اندازیم. در این فضا ما با چشم همانیدگی‌ها می‌بینیم و همه‌چیز را با عینک همانیدگی‌ها که کج‌بین است می‌بینیم.

در فضای آنساب همه‌چیز به‌هم ربط دارد و سبب‌سازی صورت می‌گیرد. در این فضا ما شکرگزار و سپاس‌گزار نیستیم و از همه‌چیز و همه‌کس شکایت داریم و توقع داریم که توقع داشتن یعنی درد و رنجش. در فضای قیاس ما خود را باید به جسم کاهش دهیم که اولین کسی که این کار را کرد ابلیس بود و هم خود و هم حضرت آدم را جسم دید. در فضای قیاس ما پندار کمال داریم و خود را بالاتر از همه می‌بینیم.

علت ابلیس انا خیری بدهست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علت: مرض، بیماری
انا خیری: من بهترم.



بندگیّ او به از سلطانی است
که انا خیر دَم شیطانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

اَنَا: من
خَيْر: بهتر

درحالی‌که باید بدانیم ما از هیچ‌کس جلوتر و . [قطع تماس]
آقای شهبازی: آهان، قطع شدند. آقا محسن قطع شد.



۲- آقای دانیال از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای دانیال]

آقای دانیال: من دانیال هستم از گیلان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید آقای دانیال.

[کنترل کیفیت صدا]

آقای دانیال: بله آقای شهبازی، من دو سال، تقریباً کمتر از دو سال است که به برنامه دارم گوش می‌دهم و بسیار بسیار گرفتاری‌های خیلی زیادی داشتم. خیلی گرفتاری‌های خیلی خیلی زیادی داشتم. ولی برنامه گنج حضور واقعاً یک امیدی را توی زندگی من ایجاد کرد. واقعاً از همه چیز همه کس، همه طرز فکرها، کلاس‌ها، این‌ها واقعاً مانده بودم. برخورد بقیه خیلی با من بد بود. اصلاً ری‌آکشن (عکس‌العمل: reaction) دوستان، دوستی نداشتم.

از جنبه‌های مختلف مشکل داشتم توی زندگی‌ام. ولی خب من از لحاظ مالی مشکل داشتم. من با برنامه گنج حضور که آشنا شدم، البته خیلی وقت پیش از آن موعد هم من دیده بودم توی ماهواره چنین برنامه‌ای هست، ولی نمی‌دانستم اصلاً برای چیست، نمی‌فهمیدم تا این‌که یک تاریخی یک‌هو با آن آشنا شدم و از آن تاریخ کامل متعهد شدم به برنامه.

از اول روزی نیم‌ساعت شروع کردم و بعداً یک‌هو توی ویدئوهایتان دیدم که شما گفتید که باید می‌گفتند دو ساعت شما حتماً باید متعهد بشوید. بعداً ادامه‌تر توی ویدئوهایتان گفتید که باید حتماً ابیات را تکرار کنید بنویسید. خُردخُرد می‌تقدم را به برنامه بیشتر کردم تا این‌که امروز مثلاً این مدت‌ها روزی حتماً تقریباً سه ساعت به برنامه گوش می‌دهم، ولی ابیات را به آن صورت نمی‌توانم تکرار کنم.

یعنی مثلاً تکرار می‌کنم می‌بینم مثلاً ده دقیقه طول می‌کشد. ولی از طرفی می‌بینم شما تأکید می‌کنید که می‌گویید ۲۰۰ بار باید تکرار بشود ابیات، بعد واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری می‌توانم؟ چون بعد حتی به پنج ساعت شش ساعت هم می‌رسد و قسم که برای برنامه می‌گذارم و از چیزهای دیگر هم یعنی می‌مانم. ولی هیچ کار دیگری، هیچ علاقه به چیز دیگری ندارم. فقط تنها امیدم همین برنامه گنج حضور است.

بعد از برنامه گنج حضور رفتار بقیه یک‌هو با من تغییر کرده با این‌که اصلاً من رفتار خوب از دوستان نمی‌خواهم. دوستانی پیدا کرده‌ام، همکارانم رفتارشان با من خوب شده. خیلی شوخی خنده زیاد شده. رفتارم با پدرم، قبلاً من با پدر و مادرم بسیار مشکل داشتم.

[کنترل کیفیت صدا]

با پدرم بسیار دعوا می‌گرفتم، الآن بسیار مهر پدرم در دلم ایجاد شده. الآن یک مشکلی که جدیداً دارم، آن قدر قشنگ در خودم دیدم و یادداشت کردم این است که هی به شوخی هم حالا توی خانواده ما ایجاد شده می‌گویند که ما مثل من و پدرم مادر مثل هندوی یک و دو و سه هستیم. یکی‌مان ایراد آن یکی را می‌گوید و من هم معمولاً در نقش هندوی سوم

می‌گویم نگاه کن تو مثلاً فلان کار را کردی بعد با همدیگر می‌خندیم.

البته پدر و مادرم هیچ وقت از این داستان چیزی اش را متوجه نمی شوند، ولی نمی دانم این چه مرضی است همه اش می خواهم عیب و ایراد، البته الآن چیز کردم، الآن حواسم را همیشه می گذارم. هر موقع یک ایرادی از پدر و مادرم می بینم همه اش این شعر و بیت را تکرار می کنم که

ور تو می بینی که پایت بسته اند
بر تو سرهنگان شه بنشسته اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، بهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
ز آنکه نبود طبع و خوی عاجز، آن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

آقای شهبازی: آفرین!

یک دانه نُت (یادداشت: note) توی گوشه ام درست کرده ام به نام «قبض» و هر روز قبض هایی که برای من اتفاق می افتد را توی آن می نویسم که چون احساس کردم که یک الگویی دارد این قبض هایی که برای من اتفاق می افتد. ابیاتی هم که کمک می کند آن قبض ها به گشایش تبدیل بشوند جلوی من نوشتم. خیلی برای من اتفاق افتاده که یک قبض دوباره تکرار شده. گفتم خب بایست، من دارم بسته می شوم. رفتم توی آن نُت گوشه قبض هایم نگاه کردم ببینم این شبیه کدام است؟ ابیاتش را تکرار کردم و آن اصلاً قضیه برطرف شده.

آقای شهبازی: چه جالب!

آقای دانیال: آقای شهبازی، من تایم (زمان: time) تمام شده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما چند سالتان است آقای دانیال؟

آقای دانیال: من ۲۹ سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ۲۹ سال. آفرین، آفرین! خیلی خب دیگر. اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم. عالی بود پیغامتان، ممنونم! خیلی پیشرفت کردید.

آقای دانیال: خیلی ممنون از شما. از شما تشکر می کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای دانیال]



۳- کودک عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: می‌خواهم شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله‌بله!

کودک عشق:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

همچنین تاج سلیمان میل کرد
روز روشن را بر او چون لیل کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱)

میل کرد: کج شد.
لیل: شب

رُو آسِداءُ عَلَی الْکُفَّارِ باش
خاک بر دلداری آغیار پاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

«برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمان بَدَنهاد، خاک بپاش.»

آقای شهبازی: خیلی عالی!

کودک عشق:

بر سر آغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه‌بازی، شیر باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

آغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

کودک عشق:

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]



۴- آقای حامد از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای حامد: وقت به‌خیر قربان، خدا قوت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حامد: ماشاءالله، ماشاءالله، ماشاءالله به این انرژی. آقای شهبازی، من حامد هستم از کرج، از دوستان آقای شاهپور عبودی.

آقای شهبازی: بله آقای حامد، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای حامد: دو هفته پیش خدمتتان زنگ زدم، قطع شد تلفنمان، نتوانستم صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای حامد: آقای شهبازی، اگر اجازه بدهید من یک مقدار از تجربیاتم را می‌خواستم با شما و دوستان عزیز به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[کنترل کیفیت تماس]

آقای حامد: آقای شهبازی، اگر اجازه بدهید من شروع کنم. من چیزی هم آماده نکردم برای گفتن ولی یک چیزهایی حالا، چیزهایی که می‌دانم خدمت شما و دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

آقای حامد: آقای شهبازی، من اولاً این را بگویم که مولانای جان می‌گوید:

آفرین‌ها بر تو باد ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

من ولی این را می‌گویم «آفرین‌ها بر تو باد آقای شهبازی، ناگهان کردی مرا از غم جدا».

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حامد: خدمت شما عرض کنم که من به‌خاطر این‌که بخوام یک مقدار از خودم بگویم، باید برگردم به گذشته. کجا بودم و به کجا رسیدم با گنج حضور؟

من خدمت شما عرض کنم که از شش هفت‌سالگی که پدرم را از دست دادم، کودک کار بودم آن موقع، آمدم کار کردم و زود هم به پول رسیدم چون از بچگی کار کردم و زود به پول رسیدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حامد: ولی متأسفانه زندگی کردن را بلد نبودم حقیقتش. دیگر آقای شاهپور دقیقاً الآن در جریان کارهای من هست. ما این‌جا هم همسایه هستیم، هم هر روز همدیگر را می‌بینیم.

خدمت شما عرض کنم من خب به پول رسیدم و ولی متأسفانه راه زندگی کردن را بلد نبودم، متأسفانه خب زود سرمایه‌ام را از دست دادم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حامد: من ساختمان‌ساز بودم و شغل‌های آن‌چنانی، حالا نمی‌خواهم اصلاً بگویم چه بود، ولی خب خیلی در رفاه کامل بودم، همه جوره دیگر داشتم زندگی می‌کردم راحت.

بعد خدمت شما عرض کنم که چون بلد نبودم یک اتفاقاتی افتاد در زندگی‌ام خب ناخواسته کشیده شدم به جاهای بد، به مشروبات الکلی و نمی‌دانم، حالا یک چیزهایی اصلاً نمی‌خواهم نام ببرم و با این‌ها من رفتم جلو.

متأسفانه از این‌ها هیچ چیزی نتوانستم بگیرم. دیگر به آخر خط که دیگر واقعاً دیگر هیچ چیزی هم به من واقعاً کمک نمی‌کرد که من بتوانم راحت زندگی کنم. دیگر واقعاً دیگر هیچ چیزی، به من می‌گفتند نصف دنیا را هم اگر به شما بدهیم خوشحال می‌شوید، دیگر خوشحالی‌ای وجود نداشت.

خدمت شما عرض کنم که بعد دیگر من آمدم، یک روز داشتم کانال‌ها را این‌ور آن‌ور می‌کردم که با برنامه شما آشنا شدم و خدا را شکر این برنامه به بدنم نشست و این برنامه را دنبال کردم آقای شهبازی.

بعد یک جوری هم شده بود که افسردگی کامل داشتم. دیگر بهترین دکترهای تهران و نمی‌دانم قرص‌های آن‌چنانی و خیلی وحشتناک قرص استفاده می‌کردم! اصلاً فکرش هم نمی‌کردم که یک زمانی من بتوانم واقعاً دیگر یک آدم معمولی بشوم. الآن واقعاً از برکات شما و مولانای جان اصلاً من یک آدم دیگری شدم آقای شهبازی.

آقای شاهپور واقعاً من را می‌بیند. من این‌قدر انرژی‌ام بالا است خدا را شکر، هر روز صبح ساعت پنج بلند می‌شوم، می‌روم کوه، دو سه ساعت تو کوه ورزش می‌کنم. بعد می‌آیم بعد از ظهر دوباره می‌روم باشگاه بدنسازی و این‌ها. واقعاً انرژی‌ام آقای شهبازی خیلی بالا است.

آقای شهبازی: به‌به، آفرین!

آقای حامد: یعنی از هر لحاظ من دیگر واقعاً با این برنامه آن‌جایی که می‌خواستم رسیدم. واقعاً از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حامد: واقعاً من یک نفر را واقعاً از این منجلاّب، باتلاق ذهن و این‌ها واقعاً نجات دادید. ممنونم از شما، دیگر وقت شما و دوستان را من زیاد نمی‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حامد]



۵- خانم بیننده از کامیاران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از زحماتتان خیلی تشکر می‌کنم. از بیننده‌های قدیمی هستم که چند بار رنگ زدم با شما صحبت کردم. حالا هم می‌خواستم زنگ بزنم از شما تشکر کنم به اندازه دنیا.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: شما به ما خیلی کمک کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیننده: دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً خدا قوت، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم که توجه می‌کنید به برنامه، به مولانا. آری، تشکر از مولانا بکنید ما که کاری نمی‌کنیم. این بیت‌ها را روی صفحه می‌نویسیم.

خانم بیننده: ولی واقعاً، آخر آقای شهبازی ما که مولانا را نمی‌شناختیم، شما به ما شناساندید.

آقای شهبازی: خب، خدا را شکر.

خانم بیننده: شما به ما خیلی کمک کردید با زحمات شبانه روزی‌تان، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: من خودم آقای شهبازی، قبلاً با شما تماس گرفتم. خیلی درد داشتم، خیلی توی رنج بودم. با وجود این‌که معلم بودم اما واقعاً نمی‌فهمیدم چطور زندگی کنم و چطور هم به بچه‌ها کمک کنم. اما خدا را شکر با شما آشنا شدیم، با برنامه خوب شما. الان دیگر حداقل خودمان را زجر نمی‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: می‌فهمیم چرا به این دنیا آمدم، باید چه‌کار کنیم، توی زندگی چالش هست، مشکل هست اطرافیان پیش می‌آورند اما باز کنار می‌آییم. با شما البته آقای شهبازی، با برنامه خوب شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم پس، جانم.

خانم بیننده: آقای شهبازی، فقط خواستم به کسانی که گوش می‌کنند، بگویم قانون جبران را رعایت کنند. خیلی تأثیر دارد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من واقعاً متعهد هستم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: از کم شروع کردم و ادامه می‌دهم

خدا را شکر و توی زندگی‌ام. اصلاً از لحاظ مالی نمی‌گویم، از لحاظ معنوی خیلی تأثیر دارد. حداقل، حداقل می‌دانی که آرامش دارید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله درست است.

خانم بیننده: اصلاً زندگی کردن را می‌فهمیم دیگر. چرا هستیم؟ باید چه کار کنیم؟ کجا می‌رویم؟ برنامه امروز هم که خیلی عالی بود آقای شهبازی، خیلی خیلی.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم بیننده: خلاصه وجود شما توی آن برکت است آقای شهبازی، توی این دنیا. شما بی‌نظیر هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: من شما [نامفهوم] را دوست دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: و از خدا می‌خواهم که حداقل روسفید از این دنیا برویم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده. بفهمیم چرا، چرا هستیم؟ اگر برویم چطور می‌شود؟ این‌ها را شما به ما یاد دادید آقای شهبازی، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، با شما دیگر خداحافظی کنم، عالی بود.

خانم بیننده: تولدتان مبارک آقای شهبازی، ان‌شاءالله باشید، باشید و ما از شما استفاده کنیم.

آقای شهبازی: در خدمتتان هستیم، به شما هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- خانم زهرا از نوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: آقای شهبازی، ممنونم از این شکل‌هایی که جدیداً اضافه کردید، خیلی کمک‌کننده هستند، خیلی راه را کوتاه می‌کند برای من. ممنونم از شما. به‌خاطر برنامه امروز هم خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم از شما، ممنونم توجه کردید.

خانم زهرا: زنده باشید. یکی از اشتباهاتی که راهم را در این مسیر طولانی‌تر کرد را با اجازه‌تان یک متن کوچولویی است.

تمام نامرادی‌ها وقتی می‌آید که من حواسم روی خودم نیست. زیرا در این حالت به خداوند پشت کرده‌ام و رویم به تاریکی است و این تاریکی و ذهن منشأ همه دردها است و من را به چرخه تخریب هدایت می‌کند.

مهم‌ترین درسی که از این برنامه آموختم این است که آینه دیگران نباشم. وقتی آینه دیگران می‌شوی، در آن فرد دو واکنش می‌بینی، یک خشم و دوم ایجاد حس گناه و ملامت از خود و ناامیدی در آن شخص. و این یعنی به شیطان خدمت کرده‌ام، زیرا درد را در او بالا آورده‌ام.

چیز مهمی که بعد از آینه نشدن برای دیگران آموختم این بود که همان‌طوری که من حق اشتباه کردن را دارم، برای دیگران هم این حق را قائل شوم و انتظار پندار کمال را در دیگری نداشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و از اشتباه خودم و دیگران درس بگیرم. البته بارها این اشتباه را تکرار کردم و ضررش را هم دیدم. و گفتم با این پیام شاید عزیزانی که تازه در این مسیر قدم گذاشته‌اند کمکی بکنند.

تکرار دو بیت ۱۷ و ۱۸ دفتر پنجم در کوچک کردن پندار کمال به من کمک کرده. با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا:

إِنَّ شَيْئًا كُلَّهُ لَا يَدْرِكُ
إِعْلَمُوا أَنَّ كُلَّهُ لَا يَتْرَكُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷)

چیزی که همه آن را نتوان دریافت، بدانید که همه آن را نباید ترک کرد.

با تکرار این بیت دریافتم که نباید با ذهنم تلاش کنم که کامل باشم. مثلاً در حد درکم از آن مطلب یا درس پیامم را می‌نویسم و به کانال می‌فرستم و یا در حدی که قادرم فضاگشایی می‌کنم. و بیت بعدی‌اش:

گر نتانی خورد طوفان سحاب
کی توان کردن به ترک خورد آب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸)



و در آخر دو بیت دیگر از همین دفتر، ۵۸ و ۵۹.

بس تائی دارد و صبر و شکیب
چشم‌سیر و مؤثرست و پاک‌جیب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸)

کاین تائی پرتو رحمان بود
و آن شتاب از هزه شیطان بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.
هزه: تکان دادن، در این‌جا به‌معنی تحریک و وسوسه

خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی جانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: توی یکی از درس‌های قدیمی شما فرمودید که یعنی توصیه‌تان به بیننده‌ها این بود که اقلأ هزارتا بیت دفتر پنجم را ما بخوانیم تکرار کنیم. این قدر تکرار کنیم که حفظ بشویم. و فرمودید که اگر این کار را انجام بدهید، در آخر توی دلتان از من تشکر می‌کنید به‌خاطر این توصیه‌ام. و من شروع کردم. خیلی خیلی کمک‌کننده است، خیلی لذت می‌برم. ممنونم از راهنمایی‌هایتان، از رمزگشایی‌هایتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: الهی زنده و برقرار باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۷- خانم فاطمه و کودکان عشق دلوین و دلارام از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دلوین]

خانم دلوین: من شعر بخوانم.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی‌ای
جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، چهلِ تو طنّازی‌ای
در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فُسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلوین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دلارام]

خانم دلارام:

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی
همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلائی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمانِ قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

هرچت: هرچه تو را

رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجهٔ مشیتِ خداوندی پنداشتن

رضا دادن: راضی شدن

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلارام]

خانم فاطمه: آقای شهبازی، می‌خواستم تشکر ویژه بکنم. برنامه‌هایتان عالی بود، برنامهٔ امروز، برنامه ۱۰۴۰ که واقعاً من با خط به خطش، روی من تأثیرگذار بود، تمام حرف‌هایی که زدید. خیلی واقعاً از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم فاطمه: فاطمه هستم از کرج.

آقای شهبازی: فاطمه هستید، خانم فاطمه از کرج، خیلی خُب ممنون. خُب خوشحالم که خوشتان آمده از برنامه ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱.

خانم فاطمه: بله و کلاً از، من بخواهم یک دانه چارق ایازم را به شما بگویم، واقعاً یک دختری بودم که خیلی افسرده و غمگین و از همه‌جا رانده و از همه‌جا مانده خودم را حساب می‌کردم. فکر می‌کردم دیگر آدمی هستم که دیگر همه‌چیز در حقم اجحاف شده و خدا سر دشمنی دارد با من. یک چنین حس‌های بدی داشتم.

آقای شهبازی: آها!

خانم فاطمه: تا این‌که خدا را شکر، در سن بیست و پنج‌سالگی با شما آشنا شدم وقتی دوتا بچه بغلم بود و یک حس افسردگی شدیدی داشتم، شما من را نجاتم دادید. الان با گذشت سه سال که با شما هستم، واقعاً دختری هستم که بدون اغراق بگویم، بدون دلیل شاد هستم، بدون این‌که بخواهم چیزی، چیز مادی‌ای به دست آورده باشم شاد هستم. و هدف دارم برای زندگی‌ام. هر روز صبح که بیدار می‌شوم می‌دانم چه‌کار کنم. الان که دارم نگاه می‌کنم، می‌بینم این‌قدر سرم برای روز شلوغ است که حتی برنامه‌ریزی می‌کنم که به کارهایم برسم. این کار را کنم، آن کار را کنم. خدا را شکر!

با برنامه شما توانستم کاری که خیلی دوست داشتم، خوش‌خطی را شروع کنم، خوش‌خط بشوم. همیشه می‌ترسیدم، می‌گفتم نه کار سختی است. با برنامه شما، شما که می‌گویید یک منبع مالی برای خودتان پیدا کنید، یک استارت‌هایی زدم، ان‌شاءالله آن هم به یک جایی برسانم، بتوانم از نظر مالی خودم را مستقل کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی، من واقعاً وابسته بودم، به تک‌تک آدم‌های اطرافم وابسته بودم. اصلاً این‌که شما گفتید اول از نظر جسمی وابسته می‌شویم، بعد از نظر فکری، واقعاً من توی سن بیست و پنج‌سالگی هم فکر خودم نمی‌کردم! اطرافیانم هرچه می‌گفتند من فکر آن‌ها را تکرار می‌کردم. هرچه به من می‌گفتند، من همان را قبول می‌کردم. این‌قدر واقعاً آدمی بودم که ضعیف بودم، نمی‌دانم اصلاً، اصلاً عقل و شعور بگویم نداشت. واقعاً یک بچه‌ای بودم که هر کسی می‌گفت خوبی، خوب بود، می‌گفت بدی، بد بود. تمام حرف‌های اطرافیان روی من تأثیر می‌گذاشت.

ولی الان واقعاً دیگر برایم مهم نیست. من می‌دانم منبع اصلی چیست، من می‌دانم دارم کجا می‌روم، من می‌دانم منظور خلقتم چه بوده. پس دیگر حرف بقیه اصلاً اهمیتی ندارد دیگر شاید از نظر آن‌ها من الان خیلی بدبخت هستم، ولی حس درونی من این است که من خوشبخت‌ترین دختر بیست و هشت‌ساله دنیا هستم الان.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی! خیلی خُب!

خانم فاطمه: یک چند بیت هم برایتان با اجازه بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله!

خانم فاطمه:



خلق را طاق و طُرم عاریتیست
امر را طاق و طُرم ماهیتیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری، مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.
عاریتی: قرضی
ماهیتی: ذاتی

از پی طاق و طُرم، خواری گشند
بر امید عزّ در خواری خوشند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

بر امید عزّ ده روزه خُدوک
گرددن خود کرده‌اند از غم، چو دوک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵)

عشق قهّار است و من مقهورِ عشق
چون شکر شیرین شدم از شورِ عشق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۲)

برگ کاهم پیش تو ای تندباد
من چه دانم که کجا خواهم فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۳)

با قضا هر کو قراری می‌دهد
ریش‌خند سبالت خود می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۶)

کاه‌برگی پیش باد آنگه قرار
رستخیزی وانگهانی عزم کار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۷)

عاشقان در سیل تُند افتاده‌اند
بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰)



باز آمد آبِ جان در جویِ ما

باز آمد شاهِ ما در کویِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴۰)

نعرهٔ مستانه خوش می‌آیدم

تا ابد جانا چنین می‌بایدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴۶)

ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۸- خانم سیمین از کیش

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیمین]

خانم سیمین: می‌خواستم تشکر کنم بابت برنامهٔ امروزتان. خیلی ممنون. خیلی خوب بود! خیلی زحمت کشیدید.

آقای شهبازی: خوب بود؟! هان؟ خواهش می‌کنم. لطف دارید.

خانم سیمین: می‌خواستم تشکر کنم. یک کم هول شدم. [خندهٔ خانم سیمین]

آقای شهبازی: چیزی می‌خواهید بگویید راجع به پیشرفتتان؟ شما چند وقت است که برنامه را می‌بینید؟

خانم سیمین: والله برنامه را من حدود ۱۲ سال است دنبال می‌کنم. دیگر خیلی اُفتان و خیزان خیلی زیاد داشتم ولی خب، با برنامه‌ها که چند سال است که جدی‌تر پیش می‌روم و دیگر ابیات را تکرار می‌کنم، خیلی برایم خوب بوده. تکرار ابیات که شما می‌فرمایید خیلی کمک‌کننده بوده.

آقای شهبازی: آهان! خیلی خب

شما پیشنهاد می‌کنید دوستانتان هم این کار را بکنند؟

خانم سیمین: بله، بله. یعنی یک تایمی (time: زمان) که آدم توی روز می‌گذارد برای تکرار ابیات، خیلی مفید است.

من ذهنی که می‌گوید خب امروز که وقت نداری و هی دنبال بهانه می‌گردد. ولی اگر یک تایمی را بگذاریم که دیگر بدانیم که فقط آن تایم باید ابیات را تکرار بکنیم و هیچ کار دیگری از آن واجب‌تر نیست، خیلی کمک‌کننده است. یا یک نظمی اگر به همان برنامهٔ خودمان بدهیم، یک نظمی هم بدهیم به کارهایمان، خیلی بیشتر می‌توانیم من ذهنی را به قول معروف کنترل کنیم که دخالت نکند در کارهایمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیمین: خیلی ممنونم بابت همه چیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]



۹- آقای مجید از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مجید]

آقای مجید: خیلی خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم آقای شهبازی. من الآن حدوداً، حدود یک سال و خورده‌ای است که با برنامه شما آشنا شدم به صورت خیلی اتفاقی.

آقای شهبازی: خب.

آقای مجید: توی این یک سال و خورده‌ای این قدر پیشرفت‌ها داشته‌ام، این قدر زندگی‌ام شیرین شده. خواستم از شما تشکر کنم بابت زحماتی که می‌کشید. همکارانتان، خودتان، دوستانان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مجید: آقای شهبازی من حقیقتش دچار بیماری اعتیاد بودم، بعد می‌رفتم یک جایی، یک خانه‌ای بود، اتاقی بود که مجبور بودم به آنجا بروم و به کارهایم برسم، مصرف کنم.

آنجا توی اتاق یک ماهواره بود، یک تلویزیون بود من خیلی اتفاقی همین جوری داشتم با کانال‌ها ور می‌رفتم یک دفعه شما را دیدم توی یکی از کانال گنج حضور.

آقای شهبازی: خب.

آقای مجید: بعد دیگر آرام آرام صحبت‌های شما را شنیدم آن اوایل هیچ چیز نمی‌فهمیدم از همانیدگی‌ها می‌گفتید از من ذهنی حرف می‌زدید.

بعد یواش یواش پی بردم که من چقدر همانیدگی دارم، چقدر مشکلات دارم و آن مشکلاتی که برایم پیش آمده بود تمام پی بردم یکی از همانیدگی‌های مهم من همین بیماری است که دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: و باید هر جوری شده بگذارمش کنار و این همانیدگی را ببندازم. خدا کمکم کرد، حرف‌های شما، برنامه‌های شما، آرام آرام خودم را پیدا کردم به لطف خدا گذاشتم کنار.

و الحمدلله خدا را شکر خیلی از همانیدگی‌هایم آقای مهندس شهبازی بسته به همین همانیدگی اصلی‌ام بود. یعنی من این جوری احساس کردم که خیلی از دروغ‌هایی که می‌گفتم، پنهان‌کاری‌هایی که می‌کردم، همه‌شان درواقع وابسته به همین بیماری‌ام بود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: وقتی آن را گذاشتم کنار دیدم یکی یکی چقدر همه‌شان یکی یکی، خودبه‌خود از بین رفتند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: و این را من مدیون شما و برنامه خدایی. من اسم برنامه شما را برنامه خدایی گنج حضور گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مجید: برنامه‌ای است که دشمن شیطان است، دشمن من ذهنی است. دست شما را می‌بوسم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید. آفرین بر شما، آفرین بر شما. چند سالتان است شما؟

آقای مجید: من حدوداً ۵۰ سالم است و حدود یک سال و نیم است با برنامه شما هستم. افسوس می‌خورم که چرا دیر شما را شناختم. یک روز همین‌جوری اتفاقی می‌گویم توی اتاق نشسته بودم و همین‌جوری داشتم با کانال‌ها ور می‌رفتم کانال‌ها را می‌دیدم، این کانال‌هایی که همه‌اش استرس دچار آدم می‌کند، مشکلاتم را صد برابر می‌کرد، یعنی یک لحظه فقط شما را دیدم. اول هم فکر می‌کردم یک برنامه سیاسی است یا مثلاً یک برنامه‌ای است که مثل برنامه‌های دیگر. بعد گوش دادم دیدم نه یک حرف‌هایی می‌زنید که به دلم می‌نشیند، ولی نمی‌فهمیدم حقیقتش.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: بعد یک روز زنگ زدم به یک آقای به نام شهرام طادی از روی همان برنامه‌تان. خواستم یک مبلغی واریز کنم به حساب. ایشان به من گفت که باید دائماً گوش کنی. گفتم من متوجه حرف‌های آقای شهبازی نمی‌شوم خیلی برایم سخت است.

ایشان به من پیشنهاد داد گفت پیشنهاد می‌دهم تا می‌توانی گوش کنی و دائماً گوش کن. این‌جوری نباشد که، به همین خاطر من خیلی یک کار را پیوسته کردم، دائماً گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: و خیلی چیزها یاد گرفتم آقای شهبازی. ممنونم از لطف‌تان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: من هم امروز خدا شاهد است سرکار بودم و الآن که گرفت فکر نمی‌کردم. الآن دو هفته است که می‌خواهم تماس بگیرم فقط بگویم من مدیون شما هستم دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مجید: خیلی به من لطف کردید، به خودم به خانواده‌ام. و از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی! پهلوان هستید. ممنونم.

آقای مجید: شما لطف دارید آقای شهبازی. خیلی خیلی ممنونم. دستتان را می‌بوسم. من فقط می‌خواستم ببینم برای این‌که جبران مالی کنم باید چه‌کار کنم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: شما با، واتساپ دارید شما؟

آقای مجید: بله بله واتساپ دارم. یکی دو بار هم به شما پیام دادم. به پشتیبانی پیام دادم. دوستان توی پشتیبانی خیلی به من راهنمایی کردند که کی‌ها با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خب اگر به همان شماره پیام بدهید می‌گویند برای جبران مالی چه‌کار کنید به همان جا پیام بدهید.

آقای مجید: خیلی ممنونم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مجید: خیلی لطف کردید سلام به همه همکارانتان برسانید. دستتان را می‌بوسم. موفق باشید ان شاء الله.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مجید]

آقای شهبازی: خب این موفقیت‌ها خیلی خوشحال‌کننده است. واقعاً پهلوانی می‌کنند شما اعتیادتان را ترک کنید و خودتان با عقل خودتان، با توانایی خودتان، با کوشش خودتان، فهمیدید که این همانیدگی است و زندگی شما را زیر سلطه گرفته.

چقدر خوب گفتید خیلی همانیدگی‌ها وصل به این بودند و افتادند. این همین است که می‌گوییم دیگر، یک دفعه چندان همانیدگی مهم بیفتد این مثل بهمن من‌ذهنی فرومی‌ریزد. که زندگی ما را گرفته به چنگش و می‌خواهد خراب کند.

خب این پهلوانی است که آدم نگذارد یک عاملی مثل اعتیاد هم زندگی خودش را هم خانواده‌اش را خراب کند، نابود کند. و جلوی مثل پهلوان بایستد و درد هشیارانه بکشد، مدتی پرهیز کند تا تمام بشود برود. خودش را از دهان اژدها نجات داده‌است.



۱۰- آقا و خانم بیننده از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد، من حقیقتاً شوهرم نزدیک حدود ده سال به برنامه شما گوش می‌دهد. بعد من همیشه با ایشان سر جنگ داشتم، تا صدای برنامه می‌آمد، [خنده آقای شهبازی] اعصابم خرد می‌شد، می‌گفتم که اصلاً دوست ندارم صدای این آقا را بشنوم و به تو اصلاً تأثیر نکرده، همیشه به شوهرم این را می‌گفتم!

بعد خدا را شکر حالا این قدر لذت می‌برم از صحبت‌هایتان، این قدر روی من تأثیر گذاشته. خودم به شوهرم می‌گویم چون ما الآن خدا را شکر خدا به ما یک نوه زیبا داده به او می‌گویم که من می‌خواهم بچه را نگه دارم این برنامه را روشن کن من گوشش کنم. تا وقتی هم گوش می‌دهم خیلی روی من تأثیر گذاشته یعنی واقعا آرامش عجیبی دارم.

هنوز خیلی دستاورد ندارم ولی سعی می‌کنم با خودم کار کنم، سعی می‌کنم فضاگشایی کنم. سعی می‌کنم من‌ذهنی‌ام را بگذارم کنار. سخت است ولی دارم تلاشم را می‌کنم.

خیلی ممنونم از شما. هم‌سرم نزدیک ۱۰ سال برنامه شما را گوش می‌دهد و خودش هم خیلی تغییر کرده. آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: یعنی خیلی آرام‌تر شده، خیلی صبورتر شده از قدیم و آرامش بیشتری دارد و عاشق برنامه شما است.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: پهلوان شما هستید آقای شهبازی. پهلوان شما هستید.

آقای شهبازی: پهلوان شما هستید. نه شما شما بینندگان پهلوان هستید.

آقای بیننده: ذره ذره آن قدر روی ما کار کردید، تا ما تغییر کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: واقعا از شما ممنونم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: خیلی سپاس،

از زاهدان هستم.

آقای شهبازی: زاهدان، زاهدان!



آقای بیننده: آری!

آقای شهبازی: به‌به!

آقای بیننده: همشهری حسین آقا. حسین آقای گل!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: خیلی حسین آقا تأثیر گذاشته روی من. خیلی زیاد، خیلی!

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

آقای بیننده: همین خواستم تشکر کنم سپاسگزاری کنم از زحماتتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خوشحالم که خانم هم علاقه‌مند شدند به برنامه و ایشان هم می‌بینند راضی‌اند ممنونم از شما! آفرین!

آقای بیننده: قربانتان بروم، خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۱- خانم بتول و آقای حسین از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بتول]

خانم بتول: آقای شهبازی، من بتول هستم از زاهدان، ولی الآن زاهدان نیستم، مشهد هستم، در کنار احمد آقا داداش حسین آقا.

آقای شهبازی: هان بتول خانم حسین آقا.

خانم بتول: بله بله بله، آقای شهبازی خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: بله چقدر الآن امروز از زاهدان یک نفر زنگ زده بودند، الآن یادم افتاد. حسین آقا و شما، حسین آقا چطور هستند؟

خانم بتول: خدا را شکر، حسین هم خوب است آقای شهبازی، در کنارم نشسته و منتظر است که صحبت کند با شما، شما خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: من خیلی خوب، بله بله. البته خب برنامه اجرا کردیم یک ذره خسته‌ایم، ولی غیر از خستگی دیگر احوال خیلی خوب است، بله.

خانم بتول: الهی شکر. ما همه‌اش به شما می‌گوییم خدا قوت. و سپاس‌گزار خدا هستم آقای شهبازی بابت زحمات شما.

همیشه آقای شهبازی، صبح که بیدار می‌شوم، مدیتیشن (مراقبه: meditation) می‌کنم، قدردان شما هستم، قدردان زحماتتان هستم که شما بودید که با این برنامه ما را آشنا کردید آقای شهبازی. از طریق شما که حسین هم آشنا می‌شود و من از طریق حسین و شما آگاهی پیدا می‌کنم، خودم را بشناسم، خودم را پیدا کنم زندگی چیست؟ زندگی آرام چیست؟

و واقعاً من آقای شهبازی الآن دارم واقعاً لذت زندگی را دارم می‌برم. آرامش‌ها را توی زندگی خودم دارم. خیر و برکت و فراوانی را که خدا برایمان آورده آقای شهبازی، اصلاً واقعاً گاهی وقت‌ها انگشت به دهان این معجزات من می‌مانم آقای شهبازی، که ما همه‌اش درگیر چیزهای دنیوی و افکار ذهن بودیم و خودمان را درگیر چه چیزهایی می‌کردیم آقای شهبازی.

آن الآن واقعاً می‌گویم زندگی خوب و آرام را خودمان می‌توانیم درست کنیم به شرطی که این افکار، این فکرهای ذهنی، ما بتوانیم این‌ها را کنار بگذاریم و بتوانیم زندگی آرامی برای خودمان درست کنیم. از بس که با چیزهای بیرونی، دنیوی ما درگیر هستیم، زندگی را همیشه به کام خودمان تلخ می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! بله درست می‌گویید.

خانم بتول: آقای شهبازی، چون من شهرستان از مشهد آمدم ما، من متنی آماده نکردم، ولی همیشه هم در تماس بودیم. توی کلاس هم با شما، توی برنامه‌ها هم با شما تماس بگیرم ولی موفق نمی‌شدم چون خط‌ها این قدر مشغول بود، ولی لذت می‌بردم از تلفن‌های دوستانمان، برنامه‌ها.



البته برنامه امروزتان هم خیلی خوب بود. من گوش می‌کردم، بعد یک ساعت دو ساعتی رفتم بیرون کار داشتم، دوباره برگشتم و الآن هم داشتم تلفن‌ها را گوش می‌کردم و می‌گفتم شهبازی عزیزم، خدا کند امروز بگیرد که می‌خواهم با شما صحبت کنم، دلم چقدر برایت تنگ شده. ولی خدا را شکر که موفق شدم آقای شهبازی، الهی شکر این هم یک معجزه زندگی است آقای شهبازی که صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. پس لطف کنید حسین آقا هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بتول]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: چطوری جوان، باحال، باصفا؟

آقای شهبازی: ممنونم، چقدر صدایتان مثل همیشه شفاف و [خنده آقای شهبازی و آقای حسین] عالی است.

آقای حسین: به خدا آقا، پرویز جان، صفایی جان، مستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: به والله مستم، توی این چالش‌ها، که اتفاقات حالا می‌افتد، رقصانم، می‌رقصم. اصلاً عشق است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: می‌گوید.

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

کجا می‌روی بابا؟ بیا همین‌جا. دیگران از بیرون گود قضاوت می‌کنند. بیا توی گود، بیا میل بچرخان، بیا درد بکش، درد هشیارانه. به والله عشق می‌کنم آقای شهبازی. الآن من میلیارد وجود خودم هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: فقط من راهنمایی می‌کنم جوان‌ها را، جوان‌های پانزده، هفده، هیجده نوزده‌ساله، بیست‌ساله. دختر پسر چه، فرقی نمی‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: می‌گویم که در هر کاری هستی، جوان‌ها دخترها پسرها فرزندان من، اگر می‌خواهید در زندگی‌تان پیشرفت کنید به والله اول در هر کاری، پُست [صدا ناواضح] در هر کاری، اول با این برنامه آشنا شو بعد برو توی بازار کار کن، بعد برو شوهر کن، بعد برو ازدواج کن.

آقای شهبازی: آفرین! درست است.



آقای حسین: به والله اگر این برنامه را هر کسی، به والله گوش کند، آن هم صادقانه، خالصانه درد هشیارانه بکشد، جبران کند، جبران بُعد مالی معنوی، به والله پیروز می‌شود. من الآن آقای شهبازی رفتم توی شصت و پنج سال، سنم الآن بیست، هجده ساله شدم الآن. الآن هجده سالم هست. هجده نوزده سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: هجده نوزده سال است دارم زندگی می‌کنم، آن هم با عشق، با صفا. به والله شادی اصلاً اصلاً من را ول نمی‌کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

آقای حسین: چون قبلاً همه‌اش، می‌فرمودید آقا پرویز جان.

آقای شهبازی: نه نه نه، داشتم تأیید می‌کردم صحبت شما را. خیلی وقت است شما روی خودتان کار می‌کنید و خب یک مثال خیلی خوبی هستید که با این وضع مالی، یعنی دارید ثابت می‌کنید که خوشبختی و خوب زیستن، خوشحال زیستن، گرمی خانواده، این‌ها به پول خیلی بستگی ندارد، به جا خیلی بستگی ندارد. شما ثابت کردید. آقای حسین: آری آقای شهبازی، به والله این همه که من پژمرده بودم افسرده بودم، برای چه افسرده بودم و داغان بودم؟ که سرور را ترک کرده بودم.

این همه که مُرده و پژمرده‌ای ز آن بُود که ترک سرور کرده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۵)

ای آدم، آدم بشو. حسین آدم شده، توبه کرده.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: به آدمی به خودم زنده شدم آقای پرویز جان، جوان، باحال که دست مرا گرفتی پابه‌پا، آرام آرام بیست سال، هجده سال قبل آرام آرام من را گرفتی به این‌جا رساندی، با شعرهای مولانا، با شعرهای بزرگان، انبیا، به والله چه شب‌هایی بود! چه روزهایی بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، راستی حسین آقا، مادر چطور هستند؟

آقای حسین: مادر هم از نظر روحی و روانی خوب است.

آقای شهبازی: آهان.

آقای حسین: پریشب برایش زنگ زدم، این قدر این را خنداندم که، گفت بس است دیگر، حسین بس است.

آقای شهبازی: بس است، [خنده آقای شهبازی و آقای حسین] خیلی خب، آری.

آقای حسین: این قدر این را به او عشقم را می‌دهم، من به هر کس، شوخی هم با کسی ندارم، می‌روم عشقم را می‌دهم، خداحافظ.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خانواده شما همه گنج حضوری، راستی این خواهرتان خانم زهرا هم خوب هستند؟ نه.

آقای حسین: آری، زهرا هم خوب هست. الحمدلله این‌ها همه خوب هستند، با خودشان کار می‌کنند الحمدلله. بالاخره هر کسی در زندگی چالش‌ها دارد، ولی فضا را باز می‌کند. خدا را شکر که بیدارند، توی این موقعیت حالا همه بیدارند، می‌دانند، می‌دانند که باید صبر داشته باشند، فضاگشا باشند، می‌دانند همه چیز را می‌دانند، جریان را می‌دانند الآن چیست.

آقای شهبازی: این آقا رضا، این آقا رضای شما خیلی پهلوان است ماشاءالله.

آقای حسین: آری آری رضا به خدا سر تعظیم فرود می‌آورم برای برادرم رضا، یعنی دمش گرم، درود درود بر رضا جان، درود بر همه آقای شهبازی، درود بر حاج احمد، زهرا، فاطمه درود بر خانم عزیزم. [خنده آقای حسین]

آقای شهبازی: بله بله همین‌طور است، همین‌طور است.

آقای حسین: که این‌ها با خودشان کار می‌کنند. شمعی که من از هجده نوزده سال پیش شمع درونم روشن شد، پخش شد الحمدلله برای دیگران، همه می‌دانند آگاه هستند. خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین بر شما!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۱۲- آقای وحید از پاکدشت با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای وحید]

آقای وحید: آقای شهبازی، من می‌خواهم اگر بشود یک شعر با صوت تقدیم بزرگی شما و کل گنج حضور کنم، بچه‌های گنج حضور.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم، بفرمایید بفرمایید.

آقای وحید: شاید صدایم بد باشد، ولی دوست دارم این تقدیمی را از ما بپذیرید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای وحید:

بحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می‌لاfi که من آب خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

لاف تو محروم می‌دارد تو را

ترک آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

آب گل خواهد که در دریا رود

گل گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

گر رهاند پای خود از دست گل

گل بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

آن کشیدن چیست از گل آب را؟

جذب تو نقل و شراب ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

استاد ببخشید، خیلی دوست داشتم این را تقدیم شما بکنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خب ممنونم.

آقای وحید: یک تپقی زدم.

آقای شهبازی: عیب ندارد.



آقای وحید: استاد جان، می‌خواستم به شما بگویم من هم از آن دسته آدم‌هایی بودم که، من اول این را بگویم من همان وحیدی هستم که همه‌اش تلفن‌هایم قطع می‌شد از پاکدشت.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای وحید: استاد، می‌خواستم بگویم یک چیزی را که فهمیدم توی برنامه شما، پیدا کردن راه خیلی مهم است. آقای شهبازی: بله.

آقای وحید: من با برنامه شما که آشنا شدم شما زدید، زدید به ریشه من. من خیلی جاها رفته بودم، خیلی درد کشیدم خیلی، خیلی خیلی دنبال زندگی می‌دویدم. حتی از بچگی من همیشه دنبال این بودم که زندگی، برسم به زندگی ولی می‌رسیدم به درد.

من حس می‌کنم کلید آن پیدا کردن راه است، که خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم این کسانی که گنج حضور را پیدا کردند، آمدند این گنج حضور را پیدا کردند، راه را پیدا کردند. یعنی اول باید بروند خدا را شکر کنند این راه را پیدا کردند.

امروز توی برنامه ۱۰۴۱ یک کلیدی که به من دادید، اتفاقات برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن ما نمی‌افتند، برای بیدار کردن ما هستند. من بعد از ده ماه این برنامه شما را می‌بینم، بعد از ده ماه تازه این را متوجه شدم. که اصلاً مثلث من هم اگر یادتان باشد به شما گفتم، زیر مثلث اگر یادتان باشد یک برندی من به شما گفتم، من زیرش نوشته بودم خودم را جدی نمی‌گیرم، ضلع راستش نوشته بودم که فکرها را جدی نمی‌گیرم. ضلع چپ که نوشتم اتفاقات را جدی نمی‌گیرم، این برای من باز نمی‌شد، این مبهم بود.

امروز شما برگشتید گفتید تمام این اتفاقات را خداوند این را می‌گذارد جلوی پایتان و به‌خاطر این که شما اصلاً این را جدی نگیرید و از کنارش. کلیدش بعد از ده یازده ماه، امروز برای من باز شد.

من مواد مخدر صنعتی استفاده می‌کردم اگر یادتان است، یک آدم روانی، دیگر زنجیر فقط مانده بود من را بکنند، ولی به برنامه شما زنده‌ام و خدا را شکر می‌کنم و یک مطالبی آماده کرده بودم بخوانم، ولی نمی‌خوانم. فکر می‌کنم همان شعری که برایتان خواندم کافی باشد، شاید آن خستگی شما را از توی صورتتان بزداید.

آقای شهبازی: ممنونم. الان که مواد مصرف نمی‌کنید دیگر. درست است؟

آقای وحید: اصلاً گذاشتمش کنار، چیزی که هیچ‌کسی باور نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: رفت استاد. هیچ حسی ندارم اصلاً قطع شد، می‌گویم شما زدید به ریشه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای وحید: استاد می‌خواهید یک اندازه سی ثانیه یک چیزی را بگویم یا وقت نیست؟

آقای شهبازی: نه نه نه بفرمایید.

آقای وحید: استاد خیلی رفتم من جاها که بخوام ترک کنم، چون مصرف مخدر من صنعتی بود من را روانی کرده بود. همه‌اش در عرض یک سال شش تا تصادف کردم با ماشینم. همه یک‌طرفه، اکثراً توی اتوبان‌های



یک طرفه می‌رفتم. من آخرین باری که مصرف کرده بودم توی اتوبان تصادف کرده بودم، تو ماشین نشسته بودم. یکی آمد گفت، توی وسط جاده بودم نجاتم داد. یک آدم روانی، برنامه شما معجزه کرد و اصلاً فکر نمی‌کردم این برنامه ربطی به اعتیاد داشته باشد، من عرض کردم خدمتتان شما زدید به ریشه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: من فکر می‌کردم همه خوب می‌شوند به‌جز ماهایی که مصرف‌کننده هستیم و این‌ها. من می‌بینم دوستان همین امروز هم خیلی شنیدم، ولی برنامه شما زدید به ریشه، یعنی این‌که کلی دارد درمان می‌کند. همان من ذهنی من بود، من نمی‌دانستم، مصرف من باعثش همین من ذهنی بود.

خیلی کس‌ها پرپر شدند، برنامه شما را ندیدند، توی خانه‌ها، توی این‌ور آن‌ور، توی اجتماع پرپر شدند. ولی شما با این برنامه‌تان یک کاری کردید ماهایی، بیمارهایی که به مواد مخدر به شدیدی، دیگر ما آخرین راه، تاریک‌ترین جا حس می‌کنم مواد مخدر است، شما دیگر ماها را هم جمع کردید، دیگر از این قبرستان‌ها خالی کردید، از این بیمارستان‌های روانی و از این‌که توی ماشین تصادف‌های ناجور و کشت و کشتار و این‌ها دارید ماها را دانه‌دانه جمع می‌کنید دور هم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله، ممنونم. واقعاً خوشحالم که شما هم این حرف را زدید امروز. چه خبرهای خوبی، جوانان ترک کنند این اعتیاد را واقعاً! که درواقع یکی از جنبه‌های تخریب، خروبی من ذهنی است، که این قدر فریب می‌دهد جوانان را می‌آید می‌کشاند به مواد.

و واقعاً با این شعرها عقل آدم سر جایش می‌آید که آقا این چه کاری است من می‌کنم؟ من رابطه‌ام را با بدنم خراب کردم. رابطه‌ام را با همه دنیا خراب کردم. من دارم هر روز بدنم را فاسد می‌کنم، خراب می‌کنم به چه دلیلی؟

عرض می‌کنم که این ابیات را تکرار کنید. این ابیات نظم عقل کل را به ما می‌دهد. به علت بی‌نظمی، ناهماهنگی فضای من ذهنی است که ما می‌افتیم به اعتیاد، تخریب بدنمان، دشمن خودمان می‌شویم. پس از خواندن این ابیات شما می‌گویید برای چه من باید دشمن خودم بشوم؟ این معنی‌دار نیست اصلاً برای کسی، برای خود من هم نیست. عالی است! دست شما درد نکند واقعاً. آفرین بر شما!

آقای وحید: ممنون، آقا عالی بر شما! فقط خواستم بگویم من وحید الان ده ماه است که دارم می‌آیم، یک چیزی را هم توی برنامه شما فهمیدم، فهمیدم صد قدم از زندگی رفتم دور شدم، من باید این صد قدم را برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: من الان دارم با شما صحبت می‌کنم آقای شهبازی، فردا می‌خواهم بروم سر کار فقط کرایه سر کار من توی جیب من است. خیلی دارم درد هشیارانه می‌کشم. به‌خاطر این‌که من خیلی ثروت داشتم قدرش را ندانستم، ناسپاسی کردم، خداوند از من گرفت، من خیلی دارایی داشتم، به‌خاطر این‌که ناسپاسی کردم، این‌ها را از من گرفت. الان دارم توی فقر دست و پا می‌زنم ولی حالم خوب است.



ولی دائم دارم خدا را شکر می‌کنم. یعنی جیبم خالی، زندگی‌ام الآن درد هشیارانه و این‌ها خیلی زیاد است، ولی حالم خوب است. همه‌اش دارم شکر می‌کنم از آن‌که پول دارد الآن دارد با پولش نمی‌دانم بهترین ماشین، بهترین خانه را سوار شده، من خیلی از آن جلوتر هستم حس می‌کنم.

من به دوستان این برنامه می‌خواهم این را بگویم که سخت است، بعد برگشتنش سخت است. این‌جوری نیست دور برگردان باشد شما ترمز بزنید دور بزنید، باید بروی حتماً جلوتر آرام‌آرام ترمز بزنی، این راه را آرام‌آرام برگردی. من روزهای اول این شعرهای مولانا را، استاد من دویست‌تا بیت شعر حفظ هستم توی ده ماه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: نمی‌دانم حالا این تعداد چه‌جوری است.

آقای شهبازی: خیلی خوب است، خیلی خوب است.

آقای وحید: بفرمایید.

آقای شهبازی: خیلی خوب است، عرض می‌کنم واقعاً.

آقای وحید: استاد من یک چیزی بگویم، بفرمایید شما.

آقای شهبازی: نه نه نه، نه نه من نباید حرف بزنم، بفرمایید.

آقای وحید: استاد من کتاب دوم جلد شما را توی این‌جا دارم تمام می‌کنم. کتاب اول را تمام کردم، کتاب جلد دوم شما را دارم تمام می‌کنم، دویست‌تا بیت شعر حفظ هستم. هر روز سر کارم هندزفری توی گوشم است دارم تمرین می‌کنم. من چهارتا پنج‌تا دفترچه، سه‌تا یا چهارتا دفترچه حس می‌کنم پنج‌تا نیست، من نوشته دارم. من هر روز دارم می‌نویسم، استاد من برنامه ۱ و ۲ و ۳ شما را شروع کردم به نوشتن کامل.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: استاد من حس می‌کنم که تلفن من می‌خواهد قطع شود. [خنده آقای وحید]

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای وحید: آقا درود بر شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای وحید: گوش می‌دهم از تلویزیون صحبتتان را، اگر تلفنم قطع شد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای وحید]

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب!



۱۳- آقای اسماعیل از اندیشه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اسماعیل]

آقای شهبازی: آقای اسماعیل چند لحظه گوشی خدمتان باشد، دوستان این آخرین تلفن ما است، خداحافظی خواهیم کرد بعد از این تلفن. بله بفرمایید در خدمتان هستم.

آقای اسماعیل: جناب شهبازی، من صحبت را خیلی خلاصه می‌کنم می‌روم سر اصل مطلب.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اسماعیل: ده روز پیش یک پیامی از تلگرام فرستادم که فرمودید توی این مسائل شما دخالت نمی‌کنید، تشکر می‌کنم از لطف شما. از برنامه امروز بگویم، چقدر جالب است چون آخرین تلفن است به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم این بود که امروز بگیرد، گفتم جمعه دیگر تماس می‌گیرم. می‌گوید:

زان پیش که دل شکسته گردد

ای دوست، شکسته‌وار برخیز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

واقعاً این یک بیت شما جناب شهبازی، اصلاً همه‌چیز است. من خدا و کیلی طبق تجربه‌ای که خودم دارم من بیست سال است توی یک انجی (سازمان مردم‌نهاد: NGO) هستم و ده سال هم است که دارم با برنامه شما کار می‌کنم. توی این بیست سال ده سال است آشنا شده‌ام، این بیت دقیقاً زندگی گذشته و حال من را می‌گوید، همه‌چیز را می‌گوید هرچه هست و نیست، همه را توی این می‌گوید.

و من تنها چیزی که به ذهنم رسید به دوستانی که به این برنامه گوش می‌کنند یا گوش نمی‌کنند یا می‌گویم ممکن است گوش بدهند قبل از این که شامل حال این بیت بشوند زودتر بچسبند به این برنامه و بتوانند خودشان را نجات بدهند. چون واقعاً هیچ نجات‌گری در دنیا وجود ندارد برای ما. اگر خود شخص توانست خودش را نجات بدهد با این برنامه یا هر برنامه‌ای که به او جواب می‌دهد، نجات داد. اگر نجات نداد هیچ احدی، هیچ بشری به نظر من شاید کسی نتواند خودش را نجات بدهد خدا هم نتواند او را دیگر نجات دهد.

این قدر چیست، این برنامه چقدر جالب است جناب شهبازی، چند روز پیش یک تلفنی من گوش می‌دادم یک بیننده‌ای زنگ زده بود که می‌گفت من توی یک انجی می‌روم توی آن گفته‌اند دیگر گنج حضور را نمی‌دانم گوش نکنید، نه آقا اصلاً این صحبت‌ها نیست جناب شهبازی، من الآن شصت و چهار سالم است ده سال است این برنامه را گوش می‌کنم، بیست سال هم هست روی خودم کار می‌کنم این را متوجه شدم تا کوچک‌ترین ذره‌ای رنجش، کینه، توقع، ترس یا هر کدام از فامیل‌های این‌ها در من باشد ما رنگ و بوی آرامش و آسایش را نخواهم دید. یک بیتی بود خیلی وقت بود می‌خواستم بخوانم از جلد اول داستان شاه و کنیز، هفت هشت سال است می‌خواهم بخوانم منتها جرأت نمی‌کردم ولی امروز جرأت کردم که بخوانم، که می‌گوید:



من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰)

هیچ احدی کاری برای ما نمی‌تواند بکند مگر این‌که خود ما از طریق فضاگشایی، من توی این ده سالی که این برنامه را گوش کردم تازه تازه و آخرین چیزی که فهمیدم، باید فضاگشایی کنم، یعنی هیچ چاره‌ای ندارم. یا باید با درد زندگی کرد و با درد مُرد که بعد از این هم معلوم نیست چه می‌شود یا باید فضاگشایی کرد و تا زمانی که من دست از کنترل، اول، قضاوت و مقایسه بردارم امکان فضاگشایی نیست. من دست از کنترل همه‌کس برداشتم، حتی از تهران اندیشه اثاث کشیدم آدمم روستای خودمان هستم الآن تنها زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اسماعیل: گفتم می‌آیم این‌جا درست می‌شود، این‌جا هم درست نشد. تا این‌که مجبور شدم حتی خانمم را هم رها کنم به حال خودش، آزاد بگذارم، دست از کنترل و قضاوتش بردارم. وقتی‌که این کار را کردم تازه به یک آرامش نسبی رسیدم.

این‌که من فکر کنم حسم مقصر است، باورم مقصر است، جامعه‌ام مقصر است، این‌ها اصلاً هیچ‌کدام از این‌ها نیست، درست است یک چیزهایی در گذشته بوده، درست عشق نبوده در خانواده، آگاهی نبوده ولی امروز که هست، امروز دیگر بهانه‌ای من ندارم، امروز می‌توانم به کمک یک چنین برنامه‌هایی خودم خودم را نجات بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اسماعیل: باز هم دارم می‌گویم هیچ نجات‌رسي نیست، نه مادیات می‌تواند من را خوشبخت کند، نه بچه می‌تواند خوشبخت کند.

آقای شهبازی: آفرین!

نه علمم، نه سوادم، نه هیچ‌چیز، هیچ‌چیز نمی‌تواند من را خوشبخت کند إلا خودم با یک چنین برنامه‌هایی، این‌که ببینم به من پیشنهاد می‌کنند چیست، بجسم به این برنامه، خدا وکیلی جواب می‌دهد. حتی آن دوست بیننده‌ای که می‌گفت این ان‌جی‌ا که شما فرمودید من می‌دانم این برنامه چیست اشتباه دارند می‌کنند آقا، این‌جوری فقط بگویم آخر برنامه است خلاصه کنم دیگر، آن‌چه که از حضرت آدم تا خاتم، تمام ادیان، تمام روان‌شناسان، توی قرآن، [تماس قطع شد]

آقای شهبازی: آه، قطع شد! خیلی خب دیگر.

خب می‌دانید که دیگر آخر برنامه است الآن حدود سه و نیم است این‌جا، این برنامه می‌دانید که طولانی می‌شود البته مثل یک برنامه معمولی نیست و قصد من هم از این طولانی بودن برنامه این است که یک یادگاری از من بماند الآن که دیگر انرژی داریم برنامه اجرا کنیم، وگرنه برنامه یک ساعت دو ساعت خیلی خوب است.

این برنامه مثلاً بگویم هفت و نیم شروع شده، چهار ساعت و نیم که یک ساعت هم بریک (وقفه: break) بود، خلاصه چهار ساعت و نیم به‌علاوه سه ساعت و نیم [خنده آقای شهبازی] می‌شود هشت ساعت تقریباً طول کشیده. خب ولی برنامه‌ای است که پر از ابیات عالی مولانا است.



همین برنامه امروز یا برنامه ۱۰۴۰ برای بیداری یک نفر اگر خوب دقت کند می‌تواند کافی باشد، نه به‌خاطر این‌که برنامه را من اجرا می‌کنم، به‌خاطر همین ترکیب و ترتیب ابیاتی که وجود دارد، سناریویی که نوشته شده و روی آن دقت شده که چه بیت‌هایی بیاید چه موضوعاتی بیاید. همین ترتیب و ترکیب و این‌ها و شما اگر این‌ها را تکرار کنید چند بار به برنامه گوش کنید و بیت‌ها را تکرار کنید خواهید دید که در ذهن شما این معانی به‌هم می‌پیوندند یک‌دفعه شما از فضای ذهن می‌پرید بیرون آن شمع حضورتان را روشن می‌کنید. بله، ان‌شاءالله.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦